

«نسیم» این توو این میدان!

نا گفته‌هایی از آخرین ساعات عمر شهید «نسیم افغانی»

سرمان آن قدر زیاد بود که به‌خاطر دود و گردوخاک، در آن ساعت از روز فضای دوروبرمان مثل شب، تاریک شده بود. تعداد زیادی از بچه‌ها شهید شده بودند. با شهید افغانی و بقیه بچه‌ها،

هر طور بود، خودمان را به تپه‌ای رساندیم که از تفاعی حدود ۱۰ متر داشت. خودمان را به کنارهای تپه چسبانده بودیم. تا دیده نشویم، با این حال عراقی‌ها در فاصله‌ای ۳۰-۴۰ متری، کاملاً بر ما مشرف بودند. حدود ۲۰-۳۰ نفر از بچه‌های گردان، یک‌باره به‌سمت عراقی‌ها حمله کردند تا تپه را از بعضی‌ها بگیرند اما تیربار عراق، همه را به خاک و خون کشید، طوری که حتی یک

نفر از بچه‌ها هم پایین نیامد. نیروها پراکنده شده بودند و تنها آربی‌جی‌زن در آن تپه، نسیم افغانی بود. هنوز صدای شهید آخوندی، فرمانده گردان سیفا...، توی گوشم هست که به نسیم گفت: نسیم! این تو و این میدان. ببینم چه کار می‌کنی. شهید افغانی برای اینکه تیربار عراقی را خاموش کند و بچه‌ها را از آن وضعیت نجات بدهد، دست‌به‌کار شد. دیدم که آربی‌جی‌اش را مسلح کرد. بلند شد تا سنگر عراقی مشرف بر تپه ما را بزند اما تیربار عراقی، امانش نداد. آربی‌جی‌اش به یک سوی تپه افتاد و خودش نقش بر زمین شد. هنوز



جلودار خط ایستادگی

شرح زندگی و شهادت محمد سروش که نام‌نشان چندان‌ی از او در شهر نیست



من خواست به روستای خودمان برگردم تا اوضاع آرام شود. دخترم را برداشتم و چندماه‌ی به خانه پدرم برگشتم تا انقلاب پیروز شد.»

قسم خورده کشور

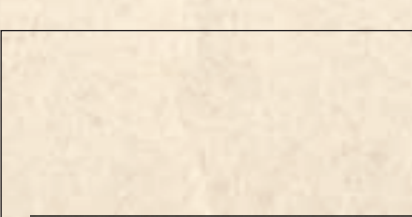
پایان دانشکده محمد، آغاز دوره ماموریت‌های طولانی و تنهایی‌های رشیده است. سخنانش را با این جمله ادامه می‌دهد: «درس هم‌سرم تمام شد و درجه‌اش را گرفت اما به بروجرد برگشت. من به پیشنهاد برادرم و برای اینکه با یک بچه کوچک در تهران تنها نباشم، سال ۱۳۵۸ به مشهد نقل مکان کردم. البته بعد از یک سال هم‌سرم به مشهد و لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه(ع) منتقل شد اما آرامش ما خیلی کوتاه بود. طولی نکشید که غائله کردستان براه افتاد و در رکاب افرادی همچون شهیدچمران و شهید صیادشیرازی به منطقه اعزام شد. می‌رفت و می‌آمد و ماموریت‌هایش، ماه‌های طول کشید تا به پیروزی رسیدند و بازگشت او با تولد پسر، حسن، هم‌زمان شد.»

خوش‌صبت است و گاهی هم به‌خاطر فراموش کردن تاریخ‌های دقیق، عذرخواهی می‌کند. اینجای کلام به روایت جنگ می‌رسد؛ هسان اتفاقی که شوهر جوانش را از او و پدر را از فرزندانش گرفت: «جنگ که شروع شد، به منطقه جنوب اعزام شد. ۴۵روز در ماموریت بود و ۱۰روز به خانه می‌آمد. مهم‌ترین رسته مهندسی، کاشت و خنثی کردن مین بود و خودش در بیشتر عملیات‌ها نقش فرمانده را برعهده داشت.» رفت‌وآمد به جبهه ادامه دارد تا اینکه ۵مهر ۱۳۶۰ در عملیات شکستن حصر آبادان مجروح می‌شود. در آن عملیات در اثر موج انفجار یک مین مجروح می‌شود. همسرش می‌گوید: نزدیک به ۴۵روز در بیمارستان قائم(عج) مشهد بستری بود. همان روزها دوست و آشنا به او می‌گفتند خودت را به مرضی بزن تا به جبهه برگردی اما او می‌گفت من قسم خورده‌ام و تعهد داده‌ام که از سرزمینم دفاع کنم. همان‌طور هم شد و بعد از بهبودی، به جبهه برگشت.

گلی که جیده شد

به اینجای گفت‌وگو که می‌رسیم، همسر و نوه‌اش هم به جمع ما اضافه می‌شوند. رشیده ۱۱سال پس از شهادت همسر و به‌اصرا پدرشوهرش با برادرم بزرگ‌تر محمد ازدواج کرده است. درحالی‌که

لحظهای نگذشته بود که یک خمپاره ۶۰میلیم‌ماچند نفری افتاد که در کنار تپه مانده بودیم. من، شهید آخوندی، شهید لگزائیان که از بچه‌های منطقه گلشهر بود و شهید قالیباف، از فرماندهان مخابرات تیپ جوادالائمه(ع)، همگی ترکش خوردیم. یکی‌نفس‌های آخرش را می‌کشید و یکی از ناحیه دست، دیگری از ناحیه گلو و من از ناحیه پا زخمی شده بودیم. نمی‌دانم شهید افغانی در آن لحظات زنده بود یا نه. فقط صدای او یادم هست که می‌گفت هر کس می‌تواند، به عقب برگردد و اگر نیروی کمکی بود، بفرستد. دست شهید آخوندی را بستم تا خونریزی‌اش کمتر شود. یکی از بی‌سیم‌ها را نزدیکی‌اش گذاشتم و با رزمنده زخمی دیگری هر طور بود، خودمان را به عقب رساندیم. آن‌طور که از رزمنده‌ها شنیدم، نیروهای اطراف تپه تا ۷۲ساعت زنده بودند و پیام‌هایی مخابره می‌کردند. برای رسیدن نیروهای کمکی، گرایشان را هم داده بودند اما پیش از اینکه نیروهای خودی به آن‌ها برسند، عراقی‌ها روی سرشان ایستاده بودند. آخرین صدایی که از بی‌سیم‌شان شنیده شد، این بود: «عراقی‌ها رسیدند» و دیگر تمام. از ۴۵۰نیروی گردان، چیزی حدود ۳۰۰نفر شهید شدند. نسیم افغانی یکی از آن‌ها بود.



انقلابی زیادی را تا قضاوت در حوزه‌های مختلف برعهده داشته است اما پس از فوت همسر بیمار، اش ازدواج با رشیده را انتخاب می‌کند تا هم شش فرزند خودش صاحب مادر شوند و هم دو فرزند برادرش، سایه پدری را بر سر داشته باشند.

غصه تنهایی، رنج زندگی

همسر شهید از ماجرای خریدن خانه یاد می‌کند که محمد یک سال قبل از شهادت برایش خرید و خوشحال بود از اینکه اگر رفت و برگشت، زن و فرزندانش آواره نمی‌مانند. از دوستان و همسایه‌های قدیم هم می‌گوید که هنوز محمد را به خاطر دارند و ادامه می‌دهد: افتادگی و تواضعش، بی‌نظیر بود. همه همسایه‌ها و دوست و آشنا، دوست‌داشتند. هنوز هم محمد را به خاطر دارند و خانه قدیم‌مان را که بارها خریدوفروش شده است، به نام خانه سروش می‌شناسند. هم‌سرم هنگام شهادت، یک جوان فعال و پرشور و پرتلاش بود. «در کاش جبهه و جنگ نبود تا عزیزان ما را بگیرد؛ «در همه سال‌هایی که تنها بودم، بچه‌هایم را زیر پروبالم گرفتم و بزرگ کردم. دخترم حالا پزشک شده است و عضو هیئت‌علمی دانشگاه است و پسرم شغل آزاد دارد. فرزندنام من مخصوص پسر، از نبود پدرشان به‌شدت آسیب دیدند.» خاطره پسرش را تعریف می‌کند که آن اوایل چقدر از نبود پدرش، بهانه‌گیری می‌کرد و ی‌پادش می‌آید که یک‌مرتبه عکس دایی سربرازش را دیده و خطاب به عکس او می‌گفت: «دایی! تو رو خدا نرو که مثل بابام نشی و برنگردی.» زندگی با برادرشوهرش و روز ورود به خانهای را که هشت بچه قدونیم‌قد حضور داشتند، به‌خاطر دارد. رنج و سختی کم نکشید و زخم زبان از مردم زیاد شنید اما آن بچه‌ها و دختر مشترکشان را مانند مادری دلسوز حمایت کرد و همه را به‌خانه بخت فرستاد.

گوش‌ش‌ن‌وای دلتنگی‌ها

«بعد از این‌همه سال هنوز وقتی در مشکلات گرفتار می‌آیم مسئله‌ای دلتنگ می‌شوم، می‌روم سر مزار محمد. می‌گویم دیگر کاری از من ساخته نیست. من همه تلاشم را کردم، خودم برایمان دعا کن. گاهی به عکسش که روی دیوار خانه است، نگاه می‌کنم و بساو درددل می‌کنم.» رشیده می‌داند که محمد دست‌در به سینه‌اش نرود؛ چون می‌گوید: هر بار از او خواسته‌ام، کمکم کرده است. باوجودی که محمد اولین شهید روستای پهنایی بوده است، بعد از نزدیک به ۴۰سال قرار است به‌تازگی کتاب زندگی‌نامه و خاطراتش چاپ شود. همسر شهید می‌گوید: دو سال پیش یکی از فرماندهان به‌خانه ما آمد و وقتی درباره زندگی و حضور شهید در عملیات شنید، تعجب کرد که چرا نام محمد روی یادگانی نیست یا آن‌طور که باید و شاید، معرفی نشده است. تازگی‌ها تابلویی از او را در پلیس‌راه باغچه وروودی مشهد گذاشتند و در بولوار فلاحی هم کوچهای را که در حد مقام یک فرمانده نیست، ما هم در این وادی‌ها نبودیم که دنبال اسم‌ورسم و نشان باشیم.

فرزانه شهامت
f.shahamat@shahraranews.ir

نسیم افغانی که فردا در حرم مطهر رضوی و در جوار امام هشتم(ع) آرام می‌گیرد، هیچوقت چهره ناشناسی نبوده. درست است که از هم‌زمان مانده کسی فامیلش را نمی‌داند یا کس و کارش را نمی‌شناسد اما خیلی از رزمندگان مشهودی با همین نام می‌شناختندش. سردار شهید شوشتری جایی از خاطراتش از نسیم نقل کرده که گفته «من پیش‌مرگ شهید آخوندی می‌شوم» برای همین مهم‌نیست خبر پیداشدن احتمالی برادرش که از دیروز نقل محافل خبری شده، مهم اوست که می‌شناسیمش. مثل حسین رضائی‌فانی که در کنارش جنگیده و شهادتش را برای شهرآرا روایت کرده است.

عملیات والفجر یک در فروردین سال ۶۲انجام شد. من و شهید افغانی در گروهان‌هایی مجزا و در قالب گردان سیفا...، ذیل تیپ ویژه جوادالائمه(ع) از لشکر ۵نصر، عازم عملیات بودیم. نسیم، آربی‌جی‌زن بود و من، بی‌سیم‌چی و شهید آخوندی، فرمانده گردان. ما را ه‌گم کرده بودیم و دیرتر به عملیات رسیدیم. تا میدان‌های مین و کانال‌ها را رد کردیم و به نزدیکی خط مقدم رسیدیم. شب دوم عملیات، صبح شده بود. بقیه گردان‌ها وارد عملیات شده بودند. با بی‌سیم، از فرماندهی کسب تکلیف شد. شهید آخوندی توضیح داد که الان هوا روشن است و عراقی‌ها صد‌درصد آماده‌اند، با این حال دستور رسید که گردان سیفا... هم وارد عمل شود، در غیر این صورت سایر گردان‌ها نیز ناگزیر به عقب‌نشینی خواهند بود.

ابتدای کار نیروهای خودی با ریختن تعدادی خمپاره، ما را پشتیبانی کردند اما بعد، این پشتیبانی کاملاً قطع شد. شنیدم که منافقین گرای توپخانه‌های ما را به عراقی‌ها داده و عراقی هم آن‌ها را زده بودند. حجم آتش روی

فوت و گد

تکتم جاوید

t.javid@shahraranews.ir

«پسر ما که در تب می‌سوخت، روی شانم گرفته و تازه از دکتر برگشته بودم که دایی‌ام را جلوی خانه‌مان دیدم. پرسید: برادرت به من زنگ زده، نمی‌دانی چه‌کار داشته؟ همین را که گفتم، دلم کنده شد. طاقت نیاوردم. ماشین گرفتم و به خانه برادرم رفتم. به‌محض اینکه وارد شدم، با تسلیت مهمانانی که آنجا نشسته بودند، دنیا روی سرم خراب شد. محمد در یکی از همان ماموریت‌های مهم به شهادت رسیده بود.» حالا که بعد از ۳۸سال تصاویر آن روزها را مرور می‌کنند، می‌گویند حس همان لحظه‌ها را دارد و اشک در چشمانش حلقه زده است: «دوم فروردین ۶۱ در روز شروع عملیات فتح‌المبین در شوش شهید شده بود. سه روز جنازه‌اش همان‌جا مانده بود و نتوانسته بودند آن را به عقب برگردانند. تا چند روز به ما خبر دادند.» رشیده قربان‌پور، همسر شهید محمد سروش، روبه‌رویمان نشست است و روایتگر روز‌هایی است که همسرش برای بیرون راندن دشمن رفت و هرگز برنگشت. روز تشییع و سال‌های سخت پس از آن، گرد پی‌ری و رنج بیماری را به جسمی نشاند است که در آغاز شصت‌سالگی است. یک ساعتی را با وی به مرور خاطرات آن روزها سپری کردیم.

ارتشی انقلاب

محمد نوه عموش بود و هر دو اهل روستای پهنایی قائنات بودند. شانزده‌ساله که بود، پای سفره عقد جوانی نشست که متولد ۱۳۳۲ بود و چهار سالی از خودش بزرگ‌تر و به‌تازگی در ارتش استخدام شده بود. رشیده از ماجرای شروع زندگی مشترکشان می‌گوید: بعد از گذراندن دوره آموزشی‌اش به بروجرد اعزام شده بود و بعد از ازدواج، جبهه‌یام را بر داشتیم و همان‌جا زندگی‌مان را شروع کردیم. شش یا هفت ماهی ماندیم و بعد، مثل همه ارتشی‌های دیگر که مدام درحال انتقال هستند، این‌بار به اهواز نقل مکان کردیم. سال ۵۵بود. محمد به‌عنوان نیروی کادر مهندسی در کارخانه خانه‌سازی کار می‌کرد و من هم خانه‌داری می‌کردم؛ البته کمی بعد درس خواندن را شروع کردیم. من در نهضت، ابتدایی خواندم و محمد هم مدرک دبلم گرفت.

اردیبهشت ۱۳۵۶ خدا، زهرا را به آن‌ها داد که شب سخت زایمان و جمله محمد هنوز در گوشش است که گفته بود: «باقدم دخترم برکت داشت. به یمن تولدش در امتحان نتیجه عالی گرفتم.» اما روزگار به همین سادگی هم نگذشت، زیرا آن‌ها دوباره باید اسباب‌خانه را به دوش می‌کشیدند و این‌بار به تهران نقل مکان می‌کردند، آن‌هم برای شرکت در دوره دانشکده افسری. همسر شهید به روز‌هایی برمی‌گردد که نگرانی و دلشوره به جانش افتاده بود و باید دختر شش‌ماه‌اش را بغل می‌گرفت و به جای دیگری می‌رفت: «آن روزها دوران شلوغی‌های انقلاب بود. پادگان‌ها را گرفته بودند و اوضاع وخیم بود؛ به همین خاطر محمد از



از ساخت کارخانه کبریت‌سازی تا مرگ مظفرالدین‌شاه

شرکت مخدرات از قراری که به اداره خبر رسیده است، به‌واسطه تسهیل‌کار(شرکت مخدرات) بلیتی پنج تومان شده است، ل‌ه‌ذا ما هم از ابتدا می‌نویسیم؛ چون خواتین و مخدرات مشهد مقدس شنیده‌اند که خود را فروخته، به بانک ملی تقدیم نموده‌اند. این‌ها به هیجان آمده، در چند مجلس مجتمع شده و صحبت شرکتی به میان آورده‌اند که دوهزار بلیت چاپ نموده که هر بلیتی به‌عبارت پنج تومان باشد. به ضمانت چهار نفر امین و به ریاست یک نفر شخص کاردان مومتن، وجه را به او بسپارند که یک دستگاه کارخانه کبریت‌سازی خرید نمایند و در مشهد دایر سازند.

ان‌شاء...

انتخابات. اول از طبقه اصناف به موجب لایحه که از طرف حضرت ایالت کبری چاپ شده بود و به جناب حاجی وزیر و طایفه آستان مقدس سپرده شده بود، هر روز چهار به غروب در منزل جناب شریعتمدار آقای حاجی‌میرزاهاشم که در جنب مسجد جامع واقع است، دعوت نموده، به ترتیب حاضر شده، در حضور انظار محترم و علمای اعلام، هریک رای خود را نوشته و به حاجی‌شیخ‌کاظم، ناظر طبقات اصناف، داده که در صندوق بگذارند تا روز دوازدهم ذیقعهه سر صندوق را کشوده و دوپست و هفت نفر منتخب شده بودند و جمیعا به جناب مستطاب آقای حاجی‌میرزا عبدالحسین شه‌شهرانی رای داده و ایشان را منتخب نمودند. اگرچه علمای اعلام قبل از وقت به اکثریت آرا به جناب معظم‌له رای داده بودند و نیز طبقه جلیله تجار هم به جهت خوش‌ایشان را برگزیده بودند ولی چون انتخاب اصناف در اول واقع گردید و مقدم افتاد، اصناف سبقت گرفته و جناب معظم‌له را منتخب خویشتن قرار دادن و از سلسله‌جلیله تجار جناب آقای رئیس‌التجار را انتخاب نمودند و اعیان و اشراف، جناب آقامیرزایق‌م‌س‌ب‌صدرالعلم‌ا را وکیل خود نمودند و سلسله نبیله شاهزادگان نواب، شاهزاده محمدحسین میرزای سر سرتیپ، مهندس را اختیار نمودند.(بقیه دارد) خبرتلگرافی، چهارشنبه ۲۴ذیقعه۱۳۲۴ به موجب خبر تلگرافی که به حضور ایالت کبری اخبار داده شده بود؛ مظفرالدین شاه در شب ۲۳ماه مزبور در گذشت.

صبح پنجشنبه حسب‌الامر ایالت کبری به موجب دعوت تولیت عظمی قاطبه محترمین از نجبا و علما و اعیان و اشراف و روسای تجار و اصناف و تمام حجج‌الاسلام در آستانه مقدسه اجتماع نموده، با حضور ایالت کبری و تولیت عظمی به مراسم سوگواری و تعزیه‌داری و قرائت تلگرافی و خطبه غرا چنانچه رسم و معمول است، قیام و اقدام مقرر گردید. اگرچه این مصیبت، دل اهالی ایران را افسرده و پژمرده نمود، لکن به جبران خبر جلوس محمدعلی‌شاه قاجار، تمام اهالی مسرور و خرم و اظهار شادمانی نموده، همگی در آن دربار ولایتمداری به دمای درام فولند این خسرو تاجدار مترنم گردید و از روز یکشنبه آنی‌ه، حسب‌الامر ایالت کبری و بنا به میل اهالی این والا تهیه جشن و نشاط و فراهم کردن اسباب فرح و انبساط متغولند. همگی اهالی این شعر راورد زبان است:

صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت.

روزنامه‌بشارت/شماره۵/۲۷ذیقعه۱۳۲۴

منبع: اخبار خراسان در مطبوعات دوره قاجار

سید مهدی سیدقطبی

سازمان اتوبوس‌رانی مشهد

در پاسخ به پیام شهروند محترمی که فرموده بودند: «خبر نصب اولین چراغ صوتی هشدار عابر پیاده را خواندم؛ عجب دستگاه بافرهنگی است، ولی با آن دست آدم‌هایی که به قوانین احترام نمی‌گذارند و روی خط عابر پیاده، جایگاه پارک معلولان، مقابل پل‌ها و پیاده‌روها پاک می‌کنند، چه کنیم؟ با اتوبوس‌هایی که یک‌درصد مناسب‌سازی شده‌اند و برای افراد معلول و ویلچری طراحی نشده‌اند، چه کنیم؟ باید از سه یا چهار نفر کمک بگیریم تا بتوانیم سوار اتوبوس شویم.» به استحضار این شهروند محترم می‌رساند: این سازمان تمامی تلاش خود را در راستای مناسب‌سازی خدمات برای استفاده توان‌پایان عزیز به‌کار گرفته است. به‌کارگیری ۴۴۲دستگاه اتوبوس کف کوتاه علی‌رغم تحریم‌های ظالمانه، توسعه سیستم اعلان صوتی ایستگاه‌ها، هم‌سطح‌سازی یا ایجاد شیب‌راه ایستگاه اتوبوس برای تردد صندلی چرخدار، نمایش ایستگاه‌های مناسب‌سازی‌شده و خطوط برای ناوگان کف کوتاه در سامانه نقشه همراه مشهد و ارائه ۰۹سرویس رایگان در ماه به معلولین شدید و خیلی شدید از جمله اقدامات اثرگذاری است که این سازمان تاکنون برای معلولان داشته است.

سعید

اوجدی

رئیس بنیاد

شهید و امور

ایثارگران:

عراق از

۱۸۰۰تن از

انواع بمب

شیمیایی

برای بمباران

شهرها و

جبهه‌های

ما استفاده

کرده است.

امروز بیش

از ۶۷هزار

جانباز

شیمیایی

در کشور

داریم که

بیش از ۲هزار

نفرشان

شرایط

سختی

دارند.



آگاهی از خطرات امواج و همچنین آگاهی از پهنه‌هایی از شهر که در معرض

بیشترین امواج مضر است، حق تمام ساکنان شهر است.



برای مطالعه منشور کامل حقوق و مسئولیت‌های شهروندی شهروند کد ره‌یور اسکن کنید